

■ علی احمدی فراهانی
روزهایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر خاطره یکی از محدود واکنش‌هایی است که در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه رشد فزاینده وابستگی کشور انجام پذیرفت. امید آنکه تاریخ پژوهان معاصرو عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید. ■ ■ ■

استعمار انگلستان و آمریکا پس از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تقریباً توانست تمامی صداهای معترض را خاموش کند، برخی را با شدت عمل و برخی را نیز با مناصب و جایگاه‌ها. در این میان فدائیان اسلام در زمره نادر گروه‌هایی بودند که این رویداد مشی و منش ایشان را تغییر نداد و تا پایان حیات، بر طریق استبدادستیزی و استعمارستیزی گام زدند و پای فشردند. شمه‌ای از رویکردهای ایشان در آن برهه، به شرح ذیل است:

■ شهید نواب صفوی و اندیشه موقتِ حضور در مجلس هجدهم

شهید نواب صفوی همواره از قبول پست‌های دولتی امتناع می‌ورزید و حتی یک بار در پاسخ به امام جمعه تهران، سید حسن امامی که از طرف شاه نیابت آستان قدس رضوی را به او پیشنهاد کرد، گفت: «پسر عمو! اگر غیرت داری و مرد هستی، پیام مرا به آن توله سگ پهلوی برسان و بگو اگر تصور کرده‌ای مرا هم می‌توانی مثل توده‌ای‌ها با پول و مقام بخری کور خوانده‌ای. من قسم خورده‌ام که یا من تو را به جهنم بفرستم یا تو مرا بکشی!»

اما اختناق پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ باعث شد که برخی از دوستان شهید نواب صفوی از او بخواهند برای مجلس کاندیدا شود و حرف‌های خود را در پناه مصونیت پارلمانی و از تریبون مجلس بزنند! در پی اصرار آنان، شهید نواب با صدور اعلامیه‌ای با امضای فدائیان اسلام نامزدی خود را برای نمایندگی دوره هجدهم مجلس شورای ملی از شهر قم اعلام کرد، اما جمعی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام به‌شدت با این کار مخالفت و اعلام کردند اگر نواب از نامزدی مجلس انصراف ندهد، از جمعیت فدائیان اسلام جدا خواهند شد! از جمله کسانی که به‌شدت با نامزدی نواب صفوی برای مجلس مخالفت کرد، سیدهاشم حسینی بود. شهید نواب صفوی از این واکنش‌ها بسیار آزرده‌خاطر بود و به گفته همسرش، دو هفته تمام شب تا صبح گریه می‌کرد و چشم‌هایش کاسه خون شده بودند! او از اینکه یک روحانی داشت به پیکر اسلام ضربه می‌زد، بسیار مغموم و دلشکسته بود. چندی بعد نواب خبردار شد که سیدهاشم حسینی در بستر مرگ است و همراه جمعی از فدائیان اسلام به عیادت او رفت. نواب بالای سر او ۷۰ بار سوره حمد را قرائت کرد و سیدهاشم به طرز مجزده‌اسابی بهپودی یافت. سیدهاشم پس از شهادت نواب صفوی سخت از رفتارهای خود در قبال وی احساس پشیمانی کرد و تا آخر عمر کنج انزوا را اختیار کرد.

■ اندیشه شهید نواب صفوی درباره پیوستن به پیمان نظامی بغداد

چندی پس از برگزاری انتخابات مجلس هجدهم –که نواب آن را کلاف‌ریمایی می‌دانست– کابینه‌زاهدی سقوط کرد و او جای خود را به حسین علاء داد. در آن دوران به پیشنهاد انگلیس و تصویب آمریکا برای جلوگیری از نفوذ و گسترش کمونیسم بین ایران، ترکیه، عراق و پاکستان پیمانی بسته شد که به پیمان بغداد معروف گردید. انگلیس و آمریکا به این ترتیب می‌خواستند جلوی رشد سریع و گسترده کمونیسم را در این کشورها بگیرند و قدرت شوروی را در خاورمیانه تضعیف کنند. شهید نواب صفوی پیوستن به این پیمان را به‌شدت نکوهش کرد و خواستار پیمان امنیتی نظامی مستقلی بین کشورهای اسلامی شد. او به شورای سلطنتی به ریاست حسین علاء نامه‌ای نوشت و درباره اجرا نشدن احکام شرع در جامعه هشدار داد و اهداف دینی خود را هم ذکر کرد. او حتی در ملاقات با فرماندار نظامی تهران تیمور بختیار هم درباره پیوستن ایران به پیمان نظامی بغداد هشدار داد و گفت: «به شاه بگویید بچه‌مسلمان‌های ایران هنوز زنده‌اند. من به خلیل طهماسبی اسلحه‌ها را که رزم‌ار را بزنم. من به عبدخدایی گفتم فاطمی را بزند و مسئولیت این کارها را هم پذیرم. من اجازه نخواهم داد در مملکت آل‌محمد(ص) کار خلاف شرع صورت بگیرد.»

سپس در اعلامیه‌ای اشاره کرد که مصلحت مسلمانان دنیا پیوستن به یکی از دو بلوک شرق و غرب نیست، بلکه کشورهای اسلامی باید برای حفظ تعادل نیروها در جهان و استعراق صلح و امنیت در کشورهاشان یک اتحادیه نظامی و دفاعی مستقل تشکیل بدهند. مسلمانان باید در هر امری مصالح عمومی را از نظر اسلام و مسلمین بسنجند. قبول پیمان بغداد یعنی رواج فرهنگ آمریکایی در کشورهای اسلامی و این یعنی جنگ با خدا و اسلام و جنگ با یک ملت مسلمان. شهید نواب صفوی در سال ۱۳۳۱ در مقاله‌ای در نشریه «منتشور برادری» نوشت: اگر امروز پای آمریکا به این کشور باز شود، چنان ضربات مهلکی به اقتصاد و فرهنگ این کشور خواهد زد که بعدها جز با دادن صدها شهید نمی‌توان او را از این مملکت بیرون کرد.

■ مواججه عملی فدائیان اسلام با حسین علاء قبل از عزیمت به بغداد

دولت حسین علاء هشدار فدائیان اسلام را جدی نگرفت و او برای امضای پیمان نظامی بغداد عازم عراق شد. نواب صفوی اعضای برجسته فدائیان اسلام را خبر کرد و در جلسهای سری، درباره پیمان نظامی بغداد هشدار داد و گفت که نخست‌وزیر دارد کشور را وارد مرحله‌ای می‌کند که ابداً به صلاح مردم نیست و از این پس کشور عرصه تاخت و تاز سربازان آمریکایی و خارجی‌ها خواهد شد. در آن جلسه تصمیم گرفته شد حسین علاء قبل از امضای پیمان ترور شود تا نتواند به بغداد برود. برای انجام این کار مظفرعلی ذوالقدر

انتخاب شد. او از فدائیان اسلام آبادان بود که به تهران آمد و نواب با او صحبت کرد و از او پرسید آیا آماده شهادت است و ذوالقدر با اشتیاق فراوان گفت که عمری در این آرزو بوده که در راه خدا به شهادت برسد و به این ترتیب از طرف نواب با صدور صفوی مأمور ترور علاء شد. علاء می‌خواست با قاطر سلطنتی از تهران به آبادان برود و از خرمشهر عازم بغداد شود. فدائیان اسلام تصمیم گرفتند عبدالحسین واحدی و اسدالله خطیبی را به آبادان بفرستند تا چنانچه ذوالقدر نتوانست در تهران کار علاء را بسازد، آنها در آبادان کار را تمام کنند.

■ حسین علاء و جان به در بدن از شلیک ذوالقدر

قرار بود علاء در روز مراسم ختم مصطفی کاشانی، پسر ایت‌الله کاشانی ترور شود. او در ساعت سه‌ونیم بعدازظهر روز ۲۵ آبان سال ۱۳۳۴ در میان محافظین خود برای شرکت در مراسم ختم وارد مسجد شد. ذوالقدر خود را از میان جمعیت به او رساند و تیری را به سمتش شلیک کرد. این تیر فقط جراحت سطحی به سر علاء وارد کرد. پس از آن تیر دوم در لوله اسلحه گیر کرد و مأموران ذوالقدر را دستگیر کردند. علاء که از این سوءقصد جان سالم به در برده بود، فردای آن روز برای امضای پیمان نظامی بغداد به عراق رفت. عبدالحسین واحدی و اسدالله خطیبی هم در آبادان واحدی در خواستار پیمان تحت‌الحفظ به تهران فرستاده شدند. عبدالحسین واحدی را در تهران نزد تیمور بختیار بردند و بختیار به مادر او توهین کرد. واحدی از این توهین به‌شدت برآشف و فریاد زد: «مادر من فاطمه زهراست و در مادر من توهین نکن.» بعد هم صندلی را بلند کرد تا به طرف بختیار پرت کند که او با شلیک شش گلوله واحدی را به شهادت رساند. فردای آن روز روزنامه‌ها اعلام کردند واحدی در حین قرار از دست مأموران کشته شده است!

■ دوران اختفا پس از یک عملیات نافرجام

آن شب خبر ترور علاء به نواب صفوی رسید و او تصور کرد که علاء کشته شده است. نواب چند بار جا عوض کرد، ولی کسی حاضر نبود آنها را ببذرد تا سرانجام به منزل ایت‌الله طالقانی رفتند، درحالی‌که منزل خود ایشان هم تحت نظر بود. آن شب نواب به مرحوم طالقانی گفت: «جوری خواهم مرد که از هر قطره خونم یک نواب صفوی به وجود بیاید.» نواب هنوز از شهادت عبدالحسین واحدی خبر نداشت. ایت‌الله طالقانی با اعضای برجسته نهضت آزادی در ارتباط بود و سعی کرد در شرایطی

که منزل خودش تحت نظر بود، موقتاً هم که شده است از آنها برای پنهان کردن فدائیان اسلام کمک بگیرد. عزت‌الله سجایی از طرف آنها به منزل مرحوم طالقانی آمد و خبر داد که امکان مخفی کردن فدائیان اسلام را ندارند؛ لذا نواب و یارانش مجبور شدند در خانه ایت‌الله طالقانی بمانند. چند شب بعد شهید نواب صفوی پیشنهاد داد که به منزل حمید ذوالقدر از علاقه‌مندان او بروند. حمید ذوالقدر هیچ نسیتی یا مظفرعلی ذوالقدر نداشت. نواب و سیدمحمد واحدی به منزل ذوالقدر رفتند و خلیل طهماسبی و عبدخدایی در منزل ایت‌الله طالقانی ماندند. مظفرعلی ذوالقدر وقتی تحت شکنجه‌های شدید قرار گرفته بود، از حمید ذوالقدر نام برد. حمید ذوالقدر یک بار به مناسبتی در حضور نواب سخنرانی تندی علیه آمریکایی‌ها کرده بود و ساواک آن سخنرانی را گزارش داده بود. از روی این سخنرانی حمید ذوالقدر شناسایی شد و مأموران رژیم به خانه او ریختند و او را به همراه نواب و سیدمحمد واحدی دستگیر کردند. فردای آن روز، یعنی اول آذر سال ۱۳۳۴ روزنامه‌ها خبر دستگیری نواب صفوی را با آب و تاب نوشتند. نواب صفوی و فدائیان اسلام چنان هراسی در دل رژیم انداخته بودند که اسدالله علم برای کسی که بتواند نواب را دستگیر کند، ۳۰ هزار تومان جایزه تعیین کرد.

■ بر محلل شهادت

در پی دستگیری نواب صفوی عده زیادی از فدائیان اسلام دستگیر و زندانی شدند. پنج روز بعد از دستگیری نواب، خلیل طهماسبی هم دستگیر شد و عبدخدایی توانست موقتاً از محله‌که قرار کند. نواب و یارانش در دادگاه نظامی محاکمه و به جرم برهم‌زدن اساس حکومت و تحریص مردم به مسلح شدن و حمل اسلحه غیرمجاز به اعدام محکوم شدند. در روز ۱۰ دی سال ۱۳۳۴ مجلس این طرح از طرف دادگاه نظامی مورد قبول واقع نشد. دو روز بعد دادگاه تجدیدنظر به شکل مخفی و بدون حضور تماشاچی تشکیل گردید و در تاریخ ۲۴ دی سال ۱۳۳۴ حکم دادگاه بدوی مبنی بر اعدام نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سیدمحمد واحدی و مظفرعلی ذوالقدر تأیید شد. خبر اعدام قریب‌الوقوع نواب صفوی از مدت‌ها قبل در رسانه‌ها مطرح شده بود و فدائیان اسلام تلاش زیادی کردند که او و یارانش را نجات بدهند. در همین



گذری بر زمینه‌ها و پیامدهای مضروب ساختن حسین علاء

در آستانه امضای پیمان نظامی بغداد

تیری که به هدف نشست!

راستا، همسر نواب صفوی، نیزه‌السادات احتشام رضوی نزد علمای بزرگ قم رفت و از آنان استمداد طلبید، اما نتیجه‌ای نگرفت. او همراه با مادر نواب صفوی در قم به دیدار آیت‌الله گلپایگانی، آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله بروجردی رفت. در منزل آیت‌الله بروجردی دو نفر که از حرکات و ظاهرشان معلوم بود عوامل ساواک هستند، همه حرف‌ها و حرکات آنها را زیر نظر گرفتند و مانع از ملاقات آنان با آیت‌الله بروجردی شدند. مخصوصاً وقتی مادر نواب صفوی دیگر نتوانست طاقت بیاورد و بالاخره گفت که برای چه کاری به دیدن آیت‌الله بروجردی آمده‌اند، مأموران صراحتاً گفتند که بهتر است بروگردند و در زمینه اعدام قریب‌الوقوع نواب حق صحبت با کسی را ندارند. همسر نواب تلاش کرد از طریق آیت‌الله بدلا که خود از علاقه‌مندان به نواب بود، یادداشتی را برای آیت‌الله بروجردی بفرستد، ولی پاسخی دریافت نکرد و مایوس و افسرده به تهران بازگشت.

■ سفر در روز کار غریب!

البته افرادی هم تلاش کردند مانع از اعدام نواب صفوی شوند، از جمله حجت‌الاسلام فلسفی، خطیب شهر که با سرلشکر از موده تماس گرفت و به او درباره پیامدهای اعدام نواب هشدار داد و گفت هدف فدائیان اسلام احیای احکام اسلامی است و هیچ نوع وابستگی‌ای به هیچ قدرت خارجی ندارند و دولت نباید آنها را اعدام کند. جمعی از اعضای جمعیت اخوان المسلمین مصر هم برای مانع‌از اعدام نواب به عراق رفتند تا آنجا به ایران بیایند، ولی سفارت ایران به آنها ویزای ورود به ایران را نداد. اعضای باقیمانده فدائیان اسلام تلاش کردند تیمور بختیار را ترور کنند، ولی دیگر نه اسلحه‌ای داشتند و نه روحیه و رهبری که توان چنین کاری را به آنها بدهد. زندگی همسر نواب و دو دختر کوچکش هم بسیار سخت می‌گذشت. فاطمه در آن موقع پنج سال و زهرا دو سال داشتند و کسی هم از ترس مأموران رژیم حاضر نبود به آنها کمک کند. سحرگاه روز ۲۷ دی ماه سال ۱۳۳۴، نواب و یارانش را درحالی‌که هیچ یک از آنها اجازه ندادند چشم‌هایشان را ببندند تیرباران شدند. وقتی آنها را به تیرهای جوخه‌اعدام می‌بستند، نواب با صدای بلند آذان داد و یارانش تکرار کردند. پیکر خون‌آلود آنان را شبانه به قبرستان مسگر آباد بردند و دفن کردند. فردای آن روز رادیو در خبری کوتاه اعلام کرد که نواب صفوی، رهبر فدائیان اسلام اعدام شد.



آذر ۱۳۳۴، مظفرعلی ذوالقدر در کنار شهید سیدمجتبی نواب صفوی ساعتی پس از دستگیری

اشاراتی در باب زندگی و زمانه پدر بزرگوارم

زنده یاد علامه محمدتقی جعفری

جرعه نوش جام علوی (۴)

■ علیرضا جعفری



ما یلم آنچه را که در این سطور مختصر می‌آید، نه به مثابه نکاتی که بر قلم فرزند علامه محمدتقی جعفری (قدس سره) جاری شده است، که بضاعت

مزاجت یکی از شاگردان و ارادتمندان او بدانید. من از بیسم آنکه پیوستگی و تعلق عاطفی میان پدر و فرزند بر این فگتار ساسیه نیفکنند و ذکر برخی حقایق حیات او حمل بر غلو و زیاده‌گویی نشود، تنها به ذکر شواهد مصادیقی چند در باب سیره علمی- تربیتی ایشان بسنده می‌کنم، زیرا سخن پیرامون شخصیت آن عزیز راحل نه در این چند سطر می‌گنجد و نه از عهده چون منی برمی‌آید که در باب مکانت رفیع او برای مردمی سخن بگویم که سالیان دراز محبت پاک و بی‌شائبه خویش را نثارش کردند؛ اما انگیزه استناد در روی آوردن به تحصیل علوم و معارف الهی خود داستانی بس شگفت دارد. بر حسب اظهارات ایشان در سالیان آغازین جوانوانی نسبت به فراگیری دروس دینی و معنوی نوعی شوق و گرایش باطنی احساس می‌کنند. در همان سسال‌های اولیه دبستان شبی در خواب می‌بینند که دستی به ایشان کاسه شیری می‌دهد بدون اینکه صاحب دست را ببینند. سؤال می‌کنند این دست چه کسی بود؟ می‌گویند دست امیرالمؤمنین(ع) بود که شیر داد. در سال ۱۳۴۴ استاد طلی مصاحب‌ای با کیهان فرهنگی در باب علاقه‌وافر خویش به هستی‌شناسی و نیز علوم و معارف اسلامی چنین می‌گویند: «من در همان موقع احساس کردم مقداری از ذهنم به هستی‌شناسی علاقه



زنده یاد علامه محمد تقی جعفری

آن را در ۲۸ سالگی از مرحوم آیت‌الله میلانی (قدس سره‌ها) دریافت می‌کنند. در باب مرتبت رفیع علمی ایشان ناگفته‌ها و خاطرات اخلاقی آن بزرگ به مجال اندک این نوشتار مانع از ذکر آنهاست. اما امید می‌برم که این نکات و خاطرات که تحت عنوان سیره علامه جعفری در حال جمع‌آوری و تدوین است، تا آینده‌ای نه چندان دور در دسترس عموم علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

ادعای دارم که این قلم خود را قاصر از آن می‌بیند که بیش از این در باب مرتبت علمی استاد پیشنهاد می‌کند که: «شما به نجف بروید و در دروس ما شرکت کنید.» اما ضمیر عطش‌ناک او به شوق درک حوزه‌های وسیع‌تر علمی مجال ماندن در تهران را از او می‌ستاند و او را به انگیزه خوشه‌چینی بیشتر از هرمن معرفت عالمان بزرگ راهی قم می‌سازد. در آن شهر برای نخستین بار با امام خمینی آشنا می‌شود. استاد تا واپسین روزهای حیات با بهجت و شیرینی خاصی از دیدارهای نخستین خویش با آن حضرت یاد می‌کرد و می‌فرمود: «دروس ایشان از نظر عرفانی خیلی اوج داشت و در طلاب و حضاران در جلسه نوعی انقلاب روحی ایجاد می‌کرد. سبمایی امام نشان می‌داد از مواهبی برخوردارند که دیگران از آن بی‌بهره‌اند.» پس از لختی درنگ در قم تشرّف به حرم علوی را برمی‌گزیند و در راستای تکمیل دروس در سال ۱۳۴۳ ه‍.ق عازم نجف می‌شود. دوران نجف را می‌توان از دوران طلایی و شاخص حیات ایشان به شمار آورد به‌گونه‌ای که تا پایان عمر شیرینی آن را در ذائقه خویش احساس می‌کرد و از گذر آن با حسرت خاصی سخن می‌راند. در نجف با تلاش و مجاهدات سخت و طاقت‌فرسا شخصیت علمی، فلسفی و فقهی ایشان شکل می‌گیرد. او در این برهه با انواع عسرت‌ها و دست و پنجه نرم می‌کند. به تصریح خودشان

شدیدتری نشان می‌دهد. علاوه بر آن به فقه اصول و فلسفه هم علاقه شدیدی داشتم.» ناگفته‌نماند که استاد در این دوران حدوداً ۱۰ یا ۱۱ سال داشتند. ایشان پس از سیری کردن دوران تحصیل در تبریز در راستای استمرار تحصیلات حوزوی به تهران عزیمت می‌کنند. از جمله اساتید ایشان در تهران عالم نام‌آور مرحوم میرزا مهدی آشتیانی بود. میرزا که در جبین این شاگرد خویش آینده‌ای متعالی را مشاهده می‌کرد مایل بود ایشان برای همیشه در کلاس‌های او شرکت کنند. از این‌رو به استاد پیشنهاد می‌کند که: «شما به نجف بروید و در دروس ما شرکت کنید.» اما ضمیر عطش‌ناک او به شوق درک حوزه‌های وسیع‌تر علمی مجال ماندن در تهران را از او می‌ستاند و او را به انگیزه خوشه‌چینی بیشتر از هرمن معرفت عالمان بزرگ راهی قم می‌سازد. در آن شهر برای نخستین بار با امام خمینی آشنا می‌شود. استاد تا واپسین روزهای حیات با بهجت و شیرینی خاصی از دیدارهای نخستین خویش با آن حضرت یاد می‌کرد و می‌فرمود: «دروس ایشان از نظر عرفانی خیلی اوج داشت و در طلاب و حضاران در جلسه نوعی انقلاب روحی ایجاد می‌کرد. سبمایی امام نشان می‌داد از مواهبی برخوردارند که دیگران از آن بی‌بهره‌اند.» پس از لختی درنگ در قم تشرّف به حرم علوی را برمی‌گزیند و در راستای تکمیل دروس در سال ۱۳۴۳ ه‍.ق عازم نجف می‌شود. دوران نجف را می‌توان از دوران طلایی و شاخص حیات ایشان به شمار آورد به‌گونه‌ای که تا پایان عمر شیرینی آن را در ذائقه خویش احساس می‌کرد و از گذر آن با حسرت خاصی سخن می‌راند. در نجف با تلاش و مجاهدات سخت و طاقت‌فرسا شخصیت علمی، فلسفی و فقهی ایشان شکل می‌گیرد. او در این برهه با انواع عسرت‌ها و دست و پنجه نرم می‌کند. به تصریح خودشان